



استیو تولتز

ریگ روان

ترجمه‌ی پیمان خاکسار

- جهان‌نو -

دو دوست،

دو برنامه

(یکی مخفی)

بر ساحل کف آلود، جایی که امواج متراکم بر صخره‌های سیاه می‌شکنند، نجات‌غریقی بدون پیراهن که پاهایش در شن خیس و نارنجی‌رنگ فرو رفته، شبیه یک عیسای دریایی باشکوه ایستاده. شیرجه‌ای با زمان‌بندی غلط به میان یک موج پسر بچه‌ای را بر پشت کوچکش به زمین می‌زند. مردی کچل یک توپ تنیس را برای لابرادورش پرتاب می‌کند و بعد سگِ مردی دیگر دوان‌دوان به دنبال توپ می‌رود. پشت پرده‌ی نازک مه یک موشکی قدبلند خوش‌اندام، با پا به تن روشن از آفتابِ همراه موبورش آب می‌پاشد.

سه نوشنده‌ی دیگر هم آن‌جا حضور دارند که انگار به پیشخان بار که آفتاب رنگ‌ورویی برایش باقی نگذاشته زنجیر شده‌اند. ساعت یازده صبح است. در ویلچر اتوماتیک گت‌وگنده‌اش قوز کرده، ویلچری که هر وقت رویش حرکات ورزشی انجام می‌دهد، چرخ عقب سمت چپش به جیر جیر می‌افتد. آلدو از پنجره‌ی شن گرفته به تومور نور کُشنده چشم تنگ می‌کند. برمی‌گردد طرف من و می‌گوید «من منبع الهام کسی نیستم.»

فکر می‌کنم عجب جمله‌ی معرکه‌ای. دفترچه‌ام را در می‌آورم و وقتی نگاهی عصبانی به من می‌اندازد، می‌گویم «آره عوضی. دارم می‌نویسمش.»

آلدو با انگشت عرق روی لیوان آبجوش را پاک می‌کند و می‌مالد به لبش.

معترفانه می‌گویم «می‌دونم از سوءاستفاده‌های بقیه از خودت خسته شدی، ولی من برای تموم کردن کتابم به رضایت و همکاری کامل تو احتیاج دارم، باید درونی‌ترین افکار

وا حساسات رو با من در میون بگذاری— می دونی، فانتزی‌هایی پنهان شده در فانتزی‌هایی پنهانی که الان هم از شون باخبرم، از این جور چیزها.»

«تورو خدا ولم کن لیام. تو حتا مسخره کردن خودت رو هم زیادی جدی می‌گیری.»
«من جدی‌ام.»

در آن بار پُر از آینه به هم چشم‌غره می‌رویم.

می‌گویم «این کتاب بهت کمک می‌کنه دوباره بتونی به خودت بخندی.»

«من هنوز هم به خودم می‌خندم.»

«نه به حد و اندازه‌ی خنده‌دار بودنت. بی خیال آلدو. طنزت کجا رفته؟»

می‌دانم کجا رفته، ولی در دومین صبح پس از آزادی‌اش از زندان می‌خواهم ببینم جرئت دارد به زبانش بیاورد یا نه.

ندارد— فقط ریزش ناگهانی حجم انبوهی بزاق را با آستینش سد می‌کند— و وقتی صورتش از خجالت سرخ می‌شود، از جایم جنب نمی‌خورم.

زیر لب می‌گویم «می‌دونی، تو می‌تونی از دولت شکایت کنی، به خاطر اهمال در حمایت از تو.»

نامنتظر برمی‌گردد طرفم که بترساندم— شوخی قدیمی مان— و برایم شرح می‌دهد که چه طور عدالت یا غیر شخصی و بی تفاوت است یا به شدت شخصی و انتقام‌جو، و این که چه طور ایستادن در برابر نظام قضایی دمدمی مزاج مان به معنای سپردن سرنوشت است به دست کسانی که حتا دوست نداری خواب خوردن املت‌شان را ببینی، چون می‌ترسی قبل از درست کردنش دست‌شان را نشسته باشند.

وقتی این جمله را می‌نویسم آلدو دهانش را جمع می‌کند و اضافه می‌کند «او این را با چشمان خمار مسنول میز قمار می‌گوید که چند شیفت پشت سر هم کار کرده.» کنار پیشخان مردی با یک دُم‌اسبی بلند که انگار غرق در داستان حماسی بدبختی‌های خودش است، با خیال راحت زل زده به ما.

آلدو می‌گوید «تا حالا شده یه زن بهت بگه آه، ای مردک حقیر بدبخت؟»

«حالا نه دقیقاً با همین کلمات.»

ویلچرش را ۱۸۰ درجه می‌چرخاند و فریاد می‌کشد «من این رو به تمام زن‌ها پیشنهاد

می‌دم، به عنوان یک راه برای نابود کردن تمام و کمال یه آدم!»

بار من می‌گوید «شما دوتا، می‌شه آروم حرف بزنین؟»

می‌پرسم «کی بهت گفته مردک حقیر بدبخت؟»

آلدو مشغول جویدن چیزی است، احتمالاً بخشی از دهان خودش. می‌پرسم «میمی گفت؟ استلا؟ سفران؟»^۱ سر تکان می‌دهد. می‌پرسم «فیزیوتراپیستت گفت؟ وکیل؟ خواهش می‌کنم نگو اونی بود که توی گوشت شمع روشن می‌کرد.»^۲

قیافه‌ی آلدو شبیه بچه‌ای می‌شود که رعد و برق بیدارش کرده. می‌گوید «چرا باید به تو اجازه بدم درباره‌ی من بنویسی؟»

«برای این که تو به مردم انگیزه و امید می‌دی. باعث می‌شی قدر نعمت‌هاشون رو بدونن.»

لبخندش نیامده محو می‌شود. بی‌تغییر لحن می‌گوید «صبر کن.» و من از پیش می‌دانم چه می‌خواهد بگوید. «یه ایده‌ی تجاری خوب دارم.»

«جدی؟»

لم می‌دهم و به صدای راه رفتن مرغان دریایی بر پنجره‌ی سقفی گوش می‌کنم. دو مشتری با صدای بلند هُرت می‌کشند و آهی سر می‌دهند شبیه آگهی‌های تبلیغ آبیجو. از دهان آلدو اصواتی نامفهوم شبیه ترکیدن حباب کف بیرون می‌آید. می‌گوید «قیافه‌ت من رو یاد دوره‌ی انتظار بین اعلام حکم محکومیت و اعمال مجازات می‌ندازه.»

«فقط ایده‌ت رو به من بگو.»

«می‌دونی این قدر خوشبینیم که حتا آرماگدون رو هم آخر کار نمی‌دونیم؟»

«منظورت چیه؟»

«می‌گیم این پسا‌آخرالزمانه، اون پسا‌زامبی آخرالزمانه. مردم واقعاً دغدغه‌ی کارهایی رو دارن که می‌خوان بعد از آخرالزمان انجام بدن.»

«درسته. خب؟»

«وقتی از کسی می‌شنوی هیچ وقت به مرگ فکر نکرده یه کم دلت براش می‌سوزه،

درست نمی‌گم؟»

۱. به ترتیب: Saffron, Stella, Mimi. آخری به معنای زعفران است.

۲. Ear Candling: نوعی درمان مکمل که طی آن انتهای یک شمع در گوش بیمار قرار داده می‌شود.